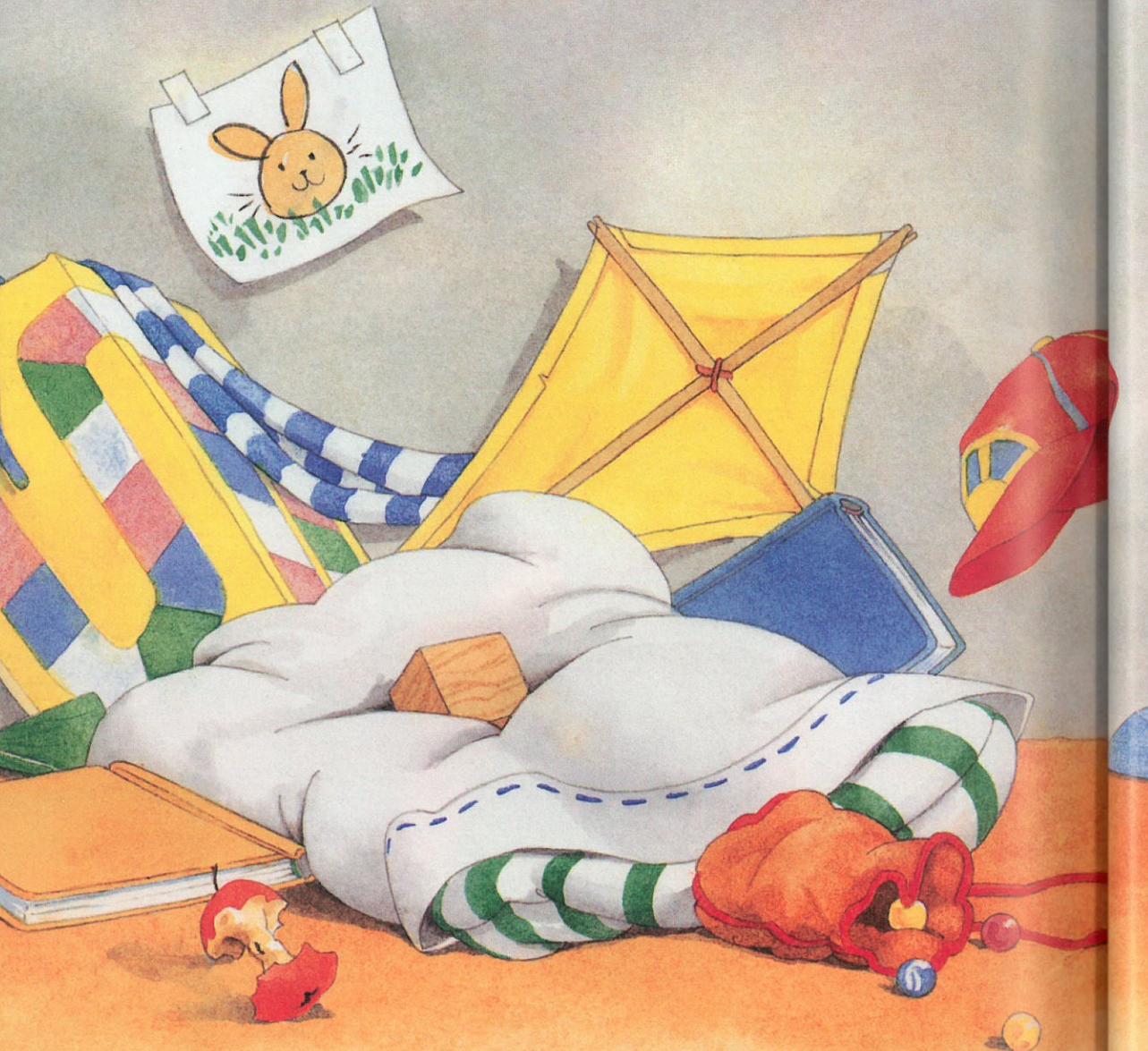


یک روز فرانکلین دنبال شمشیرش گشت. شمشیرش برایش  
خیلی مهم بود چون خودش آن را با چوب و مقوا و طناب ساخته  
بود. فرانکلین برای این‌که با دوستانش بازی کند شمشیرش را  
لازم داشت چون می‌خواست شوالیه‌ی زره‌پوش شود.



فرانکلین همه جا را گشت و یک کیسه تیله را که فکر می‌کرد گم  
شده است، پیدا کرد. تازه، هم ته سبیی که نصفش را خورده بود  
پیدا کرد و هم کلاه مورد علاقه اش را.